روزنامه شرق

جامعه . ورزش

آمریکا- بلژیک؛ دردهای دور، شیرینی‌های نزدیک — صفحه ۸

آرژانتین- سوییس؛ خیز مسی برای یک‌چهارم — صفحه ۸

ماه‌رمضان و مناجاتی به زبان امروز — صفحه ۱۰

گفت‌وگوی بی‌پرده «شرق» با یک «شَرخَر»:

سرعت ما از قانون بیشتر است

مجید خاکپور

اگر حرف نزند، دهانش معلوم نیست؛ انبوهی از موهای مشکی و یکدست با خمی ملایم از زیر بینی کشیده و قوس‌دارش رُسته و روی لب پایین ختم شده است و مانند مشتی بسته دهان را در دل خود پنهان کرده است، اما وقتی حرف می‌زند، وقتی می‌خندد، مشتش باز می‌شود و دندان‌هایی درشت و زرد بیرون می‌افتند. صدایش بی‌پروا و دورگه است. گاهی با انگشت شست و اشاره، کف دور لب‌ها را می‌چیند و انگار خط خاطره‌ای را در یادش دنبال کند، چشمانش را به جایی که هیچ جا نیست، می‌دوزد. می‌گوید از ۱۵سالگی پای رفیق بد و زغال خوب نشسته و همان زمان‌ها دستش با چاقو آشنا شده است. کمی بعد ترک مردی را که رفت‌وآمدهای نامربوط به محله‌شان داشته را «کاردی» کرده و از هول این خط و خون، پاهایش برای اولین‌بار، راه فرار را تجربه کرده است. به یاد می‌آورد که پدرش را به‌خاطر او کشته‌اند و پیرمرد پیش از آنکه سرش را بگذارد به چشمانش خیره شده و گفته است: «از همه بچه‌هام راضی‌ام، الا تو.» و این حرف مثل پتک توی سرش خورده و هنوز منگ «آقِ پدر» است. یک سالی را در طویله زندگی کرده و بعد رفته است دنبال «شرخری». چند سال بعد، بد کتک می‌خورد و وقتی جنازه یکی از رفقایش را می‌اندازند پیش چشمانش، حالش بد می‌شود، آنقدر بد که کارش می‌کشد به بیمارستان روانی و سه ماه بستری می‌شود و... . گفت‌وگوی ما با مردی است که حالا ۴۰سال را رد کرده است، روی سر و صورتش جابه‌جا موی سپید روییده و به گفته خودش از شر و شور افتاده و سر عقل آمده است و سراغ خلاف نمی‌رود، اما «حقمو با روش خودم می‌گیرم و اگه پا بده گاهی شرخری هم می‌کنم.» برای این کار هم دو دلیل دارد: «من کار مردم‌رو راه میندازم، ثواب هم داره، اصلا یه جورایی کار خیرِ.» و دیگری اینکه «گرگ همیشه گرگ است!»

اگه موافقی از دوران کودکی و خانواده‌ات شروع کنیم.

خانواده، بخوام خلاصه بگم، ۲۴تا داداشیم و هفت‌تا خواهر از هفت‌تا مادر. من بچه زن هفتم بابامم.

درس هم خوندی؟

دو کلاس.

چرا ادامه ندادی؟

چون علاقه نداشتم، نمی‌کشیدم. اون زمان مثل الان نبود، کسی که درس نمی‌خوند سریع می‌فرستادنش سرِ کار، منم می‌رفتم دنبال گله، چوپان بودم، اینو همیشه با افتخار گفتم.

چی شد که رفتی سراغ شرخری؟

موقعی که زندگی رو آدم فشار میاره، وقتی اعتیاد داری، وقتی بی‌پولی، دست به هزار تا کار می‌زنی. شما حساب کن یه بابایی که سر گذر وایساده، مستاجره، سه‌تا بچه داره و اعتیادم داره، باید نون ببره خونش. حالا باید چیکار کنه وقتی کار نیس؟ یا می‌ره دزدی یا می‌ره چک نقد کنه دیگه.

یعنی شما هم از مجبوری افتادی توو خطش؟

آره، منم از مجبوری افتادم توو خط، وگرنه هیچ‌کس سر بی‌دردشو به درد نمیاره و دنبال دردسر نمی‌گرده.

هرکی مجبور بود باید بره دنبال این کار؟

دیگه بعضیا می‌رن.

یعنی الان برای نون شب موندی که می‌ری دنبال شرخری؟

اولندش الان دیگه زیاد نمی‌رم پی این کار و شرخری شغل دوم منه و مثه بقیه کار می‌کنم و پول درمیارم. دومندش الان وضعم بد نیست، خونه و ماشین دارم، هرچند قیمتی نیستن. این کارو، تفننی، اگه پا بده سفارش قبول می‌کنم.

خب، شما که الان وضعت خوبه و شغل هم داری چرا هنوز شرخری می‌کنی؟

آدمی که نون این کارو خورد، سخت می‌شه بذاره کنار، اصلا شاید غیرممکن باشه براش. بعضیا مثه لَته (دستمال کهنه) بنزینین، همیشه احتمال خطرشون هست، هزار رقم احتمال داره جرقه بخورن و آتیش به پا کنن. به‌عنوان مثالش من خودم وقتی معتاد بودم سیم جوش رو دیدم، مغزم جرقه خورد، با خودم گفتم عجب سیم خوب و باریکیه، جون می‌ده برای دودگرفتن. پول شرخری و یه‌سری کارا هم این‌طوریه دیگه، می‌ره توو مخ آدم.

برگردیم به بحث اصلی، از اولین تجربه شرخری‌ات برام بگو؟

چن وقتی بود زن گرفته بودم، پول‌مول نداشتم. رفتم تهران واسه کار، بعد چند وقت برگشتم مشهد، اومدم «چاهشک» (یکی از روستاهای اطراف مشهد) و توو یه مغازه زندگی کردم، بعد یه بنده‌خدایی اومد گفت «یه خونه‌باغ دارم که گوسفندام توشه، گوسفندامو بیرون می‌کنم، تو اسباباتو بیار اونجا.» یه سالی رفتم اونجا زندگی کردم، طویله گوسفنداش بود. ننگم هم نمی‌کنه. بعد یه سال همون یارو که طویله‌رو به هم داده بود، اومد و گفت «ما با فلانی دعوا داریم، هستی.» گفتم «ها که هستم.» دعواشون سر چند هکتار زمین بود که ظاهرا یارو از چنگش درآورده بود. خلاصه من بودم و یه خدابیامرز دیگه که بعدنا اعدامش کردن. با طرفا درافتادیم، اونا کم آوردن و بعد زمینارو گرفتیم. روز بعدش همون یارو که سفارش داده بود، صدمتر زمین، هفت‌شاخه آهن، ۵۰کیسه سیمان و هفت،هشت تا ماشین آجر برام خالی کرد و منم همون‌جا خونه ساختم. این قضیه مال ۱۷سال پیشه. بعد از مدتی قمار زدم و ۸۰۰هزارتومن باختم. قرار شد پول طرفو بدم که نتونستم، خونه‌رو گذاشتم واسه فروش به چهارمیلیون‌و۲۰. شب رفتم یه جایی و مواد کشیدم. بعد نفهمیدم چی شد و خونه‌رو به یک‌و۵۰۰ از چنگم درآوردن. خلاصه ۸۰۰تومن دادم به قرضم، ۷۰۰تومن دیگه‌رو هم توو ۱۰روز توو قمار باخت دادم. بعد این جریان بود که زنم یه سکته ناقص زد و رفت خونه باباش و منم افتادم پی این کار.

چرا قبول کردی؟

توو طویله زندگی می‌کردم، بنده خدا به هم جا داده بود، بعدشم گف «بهت زمین می‌دم بیا وایسیم جلوی اینا.» منم به‌خاطر اینکه واسه زن و بچم یه سرپناه درست کنم این کارو کردم، ولی بعدش ادامه پیدا کرد، تو جای من بودی این کارو نمی‌کردی؟

شما که یه سرپناه می‌خواستی و اون‌رو هم به دست آوردی، دیگه چرا ادامه دادی؟

این مدل پول‌خوردن اینطوریه، یه بار که مَزَش رفت زیر دندون کسی، اگه پنج‌سال هم بگذره و توبه کرده باشه و یه مورد دیگه بخوره به پستش، امکانش خیلی زیاده که بره سمتش. گذشته از این حالم هم زیاد خوب نبود، چند تا پرونده توو بیمارستان روانی دارم و بعضی وقتا نمی‌فهمیدم چیکار می‌کنم. یه وقت می‌دیدی سه‌ماه از خونه می‌زدم بیرون و خودم نمی‌فهمیدم کجا بودم و چیکار کردم. خوب با این حال و احوال که نمی‌شد کار درست و حسابی داشت.

مادرزادی بود؟

نه، دو تا دلیل داشت؛ یکیش اینکه تصادف کردم. قبل از اون، حدود ۲۰سال پیش بی‌گناهِ بی‌گناه یه کتک بد خوردم. جنازه رفیقمو انداختن جلو چشام، اون صحنه‌رو که دیدم ریختم به‌هم، ترسیدم، بدجور به‌هم شوک وارد شد و از همون موقع مغزم به هم ریخت. بردنم بیمارستان روانی بستریم کردن. از بیمارستان که مرخص شدم، بعد چن وقتش داماد شدم. بعدش که بیشتر به هم ریختم واسه این بود که یه هفته بعد از اینکه عقد کردم، گرفتنم بردنم زندان ارومیه، ۹ماه زندان ارومیه بودم. الان بهترم، امام‌رضا(ع) شفام داد. زنم نذر و نیاز کرد، دارو دوا هم مرتب خوردم و می‌خورم و دو، سه‌سالیه که بهتر شدم.

زندان واسه چی؟ اونم ارومیه؟

از سربازی فرار کرده بودم، ولی همون ۹ماه زندانی بیشتر داغونم کرد، فشار عصبی زیادی داشتم. سه‌سال درگیر خدمت بودم، آخرم خدمت‌رو تموم نکردم و چند سال پیش بود که معافی خوردم و بالاخره کارت گرفتم.

چرا فرار می‌کردی؟

دیگه بعضیا مثل من سادیکس (سادیسم) فرار دارن. منم نمی‌تونستم خدمت کنم

برگردیم به بحث کار و کاسبی، تا حالا چند تا چک نقد کردی؟

والا حسابش که از دستم دررفته.

الان مظنه بازار چطوره؟ چند درصد از چک‌رو برمی‌داری؟

من به نرخ بازار کاری ندارم، خودم نرخ تعیین می‌کنم، مثلا پنج‌میلیون‌تومن مبلغ چک باشه، یه‌تومن می‌گیرم نقد می‌کنم. اخلاقم اینطوریه دیگه.

برا چک نقدکردن آدم می‌فرستی یا خودت می‌ری؟

نه، خودم می‌رم، اصلا باس خودم برم، کسی نمی‌تونه کار منو انجام بده. زیادم دنبال کارای گنده و پردردسر نمی‌رم که آدم لازم داشته باشه.

تا حالا چکی هم بوده که نتونی نقدش کنی؟

نه، مورد این‌جوری نداشتم، فقط یکی بود شبانه فرار کرد و رفت اسفراین (از شهرهای استان خراسان). البته صاحاب چک نصف پولی که برای نقدشدن چک قرار گذاشته بودیم، به هم داد.

کسی‌رو هم با چاقو زدی برای چک نقدکردن؟

برا چک که کسی‌رو با چاقو نزدم، چون اصلا کار به اونجاها نمی‌کشه، اون‌طوری شرّه.

یعنی الان دیگه دنبال شر نمی‌گردی؟

نه دیگه، از ما گذشته.

> **چن وقتی بود زن گرفته بودم، پول‌مول نداشتم. رفتم تهران واسه کار، بعد چند وقت برگشتم مشهد، اومدم «چاهشک» (یکی از روستاهای اطراف مشهد) و توو یه مغازه زندگی کردم، بعد یه بنده‌خدایی اومد گفت «یه خونه‌باغ دارم که گوسفندام توشه، گوسفندامو بیرون می‌کنم، تو اسباباتو بیار اونجا.» یه سالی رفتم اونجا زندگی کردم، طویله گوسفنداش بود**

ولی گفتی اگه سفارش باشه هنوز شرخری می‌کنی و چک نقد می‌کنی، مگه شرخری شر نیست؟

رک بگم، گرگ همیشه گرگه. الانم اگه چکی به تورم بخوره نقدش می‌کنم، منتها نگاه می‌کنم ببینم اگه واسه مردم شر نمی‌شه و کتک‌کاری و درگیری نداره و با یه آبروریزی حل می‌شه، چرا قبول نکنم. فقط الان دیگه کله‌ام باد نداره و دنبال شر و درگیری نمی‌رم.

پس بیشتر به این معتقدی که نباید دعوا و درگیری پیش بیاد، درسته؟

ها، اصلا نباید دعوا بشه، اما زمانی که دعوا شد باید حقتو بگیری .

شما چطوری حق خودتو می‌گیری؟

هر رقم که شده باشه من یکی حقمو می‌گیرم، اخلاقم این‌جوریه، یه تومن از حق کسی نمی‌خورم و اگه کسی بخواد یه تومن از حق منو بخوره تا تهش هم می‌رم.

خب، این حرف‌رو که همه می‌زنن، شما حقتو چطور می‌گیری؟

برا نمونه می‌خوام بگم، ما یه زمینی توو قلعه داشتیم، ماله ننه خدابیامرزم بود. ارزش خاصی هم نداشت، خیلی که می‌ارزید، سه‌میلیون‌تومن بیشتر نمی‌شد. یه بنده‌خدایی دست گذاشته بود رو زمین و گفته بود «اصلا نمی‌تونن بگیرن» و از این ادعاها، منم ۳۲۰تا موتوری بردم توو قلعه، ۳۲۰تا موتوری به زبون آسون میاد، حدود ۶۰۰، ۷۰۰تا آدم بردم که طرف همون‌جور مونده بود که چیکار کنه، بعد رفتم بهش گفتم «همین زمین چقدر ارزش داره که تو مارو مجبور کردی به این کار؟» البت قبل این که پامونو بذاریم توو قلعه همه‌رو جمع کردم و گفتم «حق ندارین توو قلعه به مرغ کسی کیش بگین. رسیدیم موتورا رو خاموش می‌کنین، جیریک (جیک) کسی هم درنمیاد.» رفتیم خیلی تمیز و پاکیزه و بااحترام زمین‌رو گرفتیم و برگشتیم.

۳۲۰تا موتوری رو از کجا آوردی؟

از یه هفته قبل هرکسی‌رو می‌شناختم خبر کردم. بعضیام رفیقاشون‌رو آوردن، از همه جای شهر بودن؛ سیدی، ساختمون، دروی، وکیل‌آباد. دعوا که نمی‌خواستیم بکنیم، فقط رفتیم به طرف نشون بدیم که نمی‌شه به زور حق کسی‌رو گرفت. آخه زمین ما تنها نبود، هفت،هشت‌تا زمین دیگه هم بود که از مردم بی‌زبون گرفته بود. تازه از این زمین چیزی هم به من نمی‌رسید، چون مال خواهر اَندرام (ناتنی) بود، واسه اونا نقدش کردم.

حالا اگه فرض‌رو بر این بذاریم که واسه نقدکردن چک کتک‌کاری و درگیری بشه چیکار می‌کنی؟ آدم می‌فرستی؟

آدم هم می‌شه فرستاد. ببین، یه چیز بگم خلاصت کنم، چک واسه نقدشدنه، کسی که چک می‌کشه باید جاشو پر کنه.

گفتی وضعت خوب شده و خونه و ماشین و کار داری، پس چرا این کارو می‌کنی؟

یه وقت فکر نکنی برا پولشه‌ها، به ارواح خاک آقام اگه کارایی که می‌کنم همش برا پول باشه، من کار مردم‌رو راه می‌ندازم، ثواب هم داره، اصلا یه جورایی کار خیرِ.

تا حالا کار کسی‌رو راه انداختی که پول نگیری؟

ها که شده. یه همسایه داشتیم بچه قائن بود. سه تا بچه داشت و وضع مالیشم خراب بود. همسایه‌ها بهش کمک می‌کردن و روغن و برنج و این چیزا می‌دادن دمِ خونش. کارگر بود و واسه یه مهندسی کار کرده بود و اون مهندسه هم خیلی اذیتش می‌کرد و پول نمی‌داد. قضیه مال ۱۰،۱۱سال پیشه. مبلغ چک هم ۴۰۰هزارتومن بود. خلاصه رفتم محل کار مهندسه، اول به زبون خوش بهش گفتم، بعد که دیدم نمی‌ده آبروریزی کردم و دادوبیداد و این حرفا. وقتی دید هوا پَسه، پول‌رو داد و من هم رفتم دادم طرف و مدیون شما باشم اگه یه تومن هم ازش گرفته باشم. اصلا پول این‌جور آدما خوردن نداره، خوب این اگه کار خیر نیست، چیه؟

آخرین سفارشی که داشتی چی بوده؟

یه رفیقی دارم بچه خوبیه، ولی بی‌سر و زبونه. برادرزنش آدم شرّی بود و این بنده خدارو هم خیلی اذیت می‌کرد. اومد پیش من و گریه کرد. منم رو گریه حساسم. خلاصه ازم خواست برادرزنش رو یه گوشمالی بدم. منم قبلش رفتم آمار گرفتم دیدم بله، طرف خیلی ادعاش می‌شه و یه محل‌رو عاصی کرده. هیچی دیگه، یه گوشمالیش دادم که بدونه دنیا دست کیه. بعضی وقتا یه گوشمالی واسه بعضیا لازمه. در ضمن از طرف پولم نگرفتم، ولی خودش یه چیزایی داد.

اینکه گفتی نوع کارش با چک نقدکردن فرق داره که؟

پیش میاد دیگه.

گفتی روی گریه حساسی؟

بدرقم حساسم، اصلا اگه کسی بیاد پیشم گریه کنه جریحه‌دار می‌شم!

پس از این سفارشا هم داری؟

نه، توو این خط کار نمی‌کنم، ولی بعضی وقتا پیش میاد. همیشه هم نباس کسی‌رو گوشمالی بدی، همین که طرف تورو ببینه حساب کار میاد دستش. اصلا احتمال داره اگه ما نباشیم کشت و خون راه بیفته، ولی وقتی طرف میاد و می‌بینه ما هستیم و عده زیاده، درگیری پیش نمیاد و می‌ره.

ظاهرا به‌شدت معتقدی با این کارت بانی خیر می‌شی؟

ها، برا نمونه قرار بود یه جا دعوا بشه. ما رفتیم و یه ساعت بعدش طرفی که قرار بود بیاد و درگیر شه زنگ زد و گف «آقا شما بودین ما جلو نیومدیم وگرنه چیکار می‌کردیم و فلان می‌کردیم.» به هیکل و جثه هم نیست، طرف برا ما احترام قایل شده و اگه من اونجا نبودم احتمال کشت و خون داشت، یا مثلا مورد داشتیم دو نفر خیلی خیت دعوا کرده بودن و کار داشت بیخ می‌گرفت، من رفتم آشتی‌شون دادم.

پس همیشه هم حرف زور و گردن‌کلفتی نیست، احترام داشتن هم کاررو راه می‌ندازه؟

یه‌سری سر چهارراه ساجدی توو یه ماشینی بودیم با سه، چهارنفر دیگه، یه‌دفعه دو، سه‌تا ماشین کشیدن جلومون، وایسادن و همه با چوب اومدن پایین، بعد تا منو دیدن شناختن و گفتن «با شمان اینا؟» گفتم «آره» کوتاه اومدن. یعنی چی؟ یعنی احترام منو نگه‌داشتن.

شما لقبی هم داری؟

بله.

لقبت چیه؟

حالا هرچی، یه لقب مثه لقب بقیه؛ خطر، گرگ، سگ، گشنه یا هر چیز دیگه‌ای. قرارمون این بود که اسم و عسک و این حرفا توو کار نباشه.

از کی واسه خودت لقب انتخاب کردی؟

من انتخاب نکردم، مردم خودشون برا هرکسی با توجه به خلق و خووش لقب می‌ذارن. هیچ‌کس برا خودش اسم نمی‌ذاره، مردمن که اسم می‌ذارن.

چند سالِ که این لقب روت مونده؟

۲۰سالی می‌شه.

خوبه آدم لقب داشته باشه؟ اونم لقب‌هایی که معمولا معنی خوبی نداره و قشنگ‌نیست؟

نه، خیلی‌ام بده. اسم درآوردن دردسر داره.

الان می‌گی خوب نیست، جوون هم که بودی همین نظرو داشتی؟

اون زمان جوون بودیم، کله‌مون باد داشت، نمی‌فهمیدم، اما سن که بره بالا و تجربه کسب کنی می‌فهمی خوب و بد چیه. روزگار شاخ آدم‌رو می‌شکنه، سن که بره بالا حساب خیلی چیزا میاد دستت. من خیلی از گردن‌کلفتای شهر که کلی واسه خودشون بروبیا داشتن‌رو می‌شناسم که وقتی غرور جوونی رو رد کردن توبه کردن و عوض شدن. مسجدبرو شدن و لات‌بازی‌رو گذاشتن کنار و بامعرفت شدن.

ادامه در صفحه ۱۴

پاراگراف

پدرم به‌خاطر من مرد

معتادم هستی؟

نه، سه، چهارماهه توو ترکم.

چی می‌زدی؟

با تریاک شروع کردم، بعد پیشرفت کردم و زدم توو خط شیشه و کراک و چیزایی که گیرای‌شون زیاد بود و قیمتشون کم.

از کی شروع کردی؟

عرض کنم خدمتتون که از ۱۷،۱۸سالگی شروع کردم. اون زمان مسافرخونه داشتیم، یه مسافر کرمونی داشتیم که خلاف می‌زد، باهاش رفیق شدم و رفت‌وآمدا شروع شد و من می‌رفتم کرمون و اون می‌اومد پیشم (مشهد) تا اینکه توو همین رفت‌وآمدا معتاد شدم به تریاک. تا ۲۵سالگی تریاک می‌زدم، از ۲۵سالگی به بعد که شیشه اومد بازار، زدم توو خط شیشه. اون زمان شیشه کیلویی ۹۰میلیون‌تومن بود، الان ارزون شده، فکر کنم هر کیلوش کمتر از ۲۰میلیون‌تومنه. این کشیدن ادامه داشت تا همین چند ماه پیش که یه صحنه‌ای پیش اومد که ترک کردم.

یعنی معتادشدن تو تقصیر اون مسافر بوده؟

سنم کم بود، بابامو کشتن، اونم به خاطر من. بی‌سرپرست و بی‌سرپناه شدم. ضربه روحی خوردم دیگه، پیش اومد.

چرا به خاطر تو پدرت‌رو بکشن؟

(کف دور لب‌ها را می‌گیرد و به جایی که معلوم نیست کجاست، خیره می‌شود) من یه دعوایی کردم، از رو من (به خاطر من) بابام کشته شد. داستانشم اینطوری بود که یه مردی بود که توو کوچه‌مون رفت‌وآمد بیجا داشت، ازش خوشم نمی‌اومد، می‌دونستم واسه چی میاد و کجا میره. یه روز جلوشو گرفتم و بهش گفتم چی می‌خوای یه‌سره توو این کوچه ول می‌چرخی؟ اونم گفت به تو مربوطی نیست، خوش دارم بیام. خلاصه همینو که گف، بلا گف، کاردرو درآوردم و کشیدم رو شیکمش، کاری نزدم، یه جوری زدم که ۱۰، ۱۵ تا بخیه خورد. فرار کردم رفتم قلعه (روستا) خونه خواهرم. یکی، دوروز بعدش سر همین قضیه درگیری می‌شه و همون مرده از پشت با چوب میزنه توو کله بابام و بعد بابام‌رو می‌برنش بیمارستان، زودم مرخصش می‌کنن و میاد خونه، نگو نفهمیده بودن که بابای خدابیامرزم خون‌ریزی مغزی کرده بود و بعد چن روز هم فوت کرد. خیلی عذاب کشیدم.

هنوز هم می‌کشی؟

گفتم که سه، چارماهه توو ترکم، ظاهرا تو هم حالت چندان خوب نیس.

عذاب‌رو می‌گم.

هاا؛ آره که عذاب می‌کشم، خدای‌نکرده بابام بودها، تازه خدابیامرز به خاطر من کشته شد و گذشته از این، منو نبخشید و مرد. یادمه شبی که حالش بد شد برفِ سنگینی اومده بود. همه جمع شده بودن دورش. بابام دم‌دمای صبح تموم کرد و قبل اینکه تموم کنه به‌هم گف «از همه بچه‌هام راضی‌ام، الا تو.» منم وقتی اینو شنیدم سرمو کوبیدم به در و سرم شکاف خورد، گف «از تو راضی نیستم.» هر کار کردیم کوتاه نیومد و آخر هم راضی نشد که نشد، تا اینکه جون داد و مرد.

اولین چاقورو کی دست گرفتی؟

فکر می‌کنم ۱۵سالم بود، دقیق یادم نیست، خیلی جوون بودم.

نگاه

شرخری چیست؟ شرخر کیست؟

فیروز محمودی‌جانکی*

«شرخری»؛ اصطلاحی جاافتاده میان مردم است که به معنای خریدن مدعاها؛ به‌ویژه، دیون پیش از اثبات نزد محکمه است که معمولا از طریق صلح حقوق انجام می‌شود. در متون قانونی شرخری مستقلا جرم‌انگاری نشده است. بنابراین آنچه که از شرخری فهمیده می‌شود بر اساس تلقی عامیانه است که البته می‌توان آن را به زبان حقوق به شکلی که در بالا ارایه شد، تعریف کرد. این اصطلاح درواقع خریدن «مدعا»ی اثبات‌نشده است ولی مردم از این مدعا به «شر» یاد می‌کنند؛ یعنی خریدن شر. چرا؟ به نظر می‌رسد نزد مردم ما دعوا از هر نوعی که باشد یک «شر» است زیرا مستلزم طرح ادعا، مواجهه با طرف مقابل و مقامات رسمی به‌ویژه قضایی، پلیسی و اجرایی است همچنان که مستلزم مواجهه و مقابله با اطراف دعوا هم هست. تفاوتی نمی‌کند که دعوایی علیه شخص طرح شود یا او برای رسیدن به حق مورد ادعای خود ناچار به اقامه دعوا شود. هر دو وجه خلاف رسم و ناشی از ناتوانی نهادهای موجود اجتماعی و رسم‌ها و رویه‌های موجود برای مفاهمه است. دعوا یک ادعایی است که طرف مقابل آن را کلا یا جزئا نمی‌پذیرد. هرچه روابط و تعامل اجتماعی سالم‌تر و نهادها از حیث کارکردی قوی‌تر باشند، دعوا کمتر روی می‌دهد. در هر حال، در جامعه ما به‌طور سنتی با ملاحظه روند تاریخی شکل‌گیری دعاوی و حل‌وفصل آنها ورود به یک دعوا زشتی تلقی شده است و از منظر جامعه‌شناسی این برداشت به این نتیجه انجامیده که تا آنجا که ممکن است دعوایی شکل نگیرد و اگر هم به وجود آمد به «شر» کمتر تقلیل یابد. حل‌وفصل دعوا از طریق غیررسمی یکی از طرق کم‌سازی شر بوده است؛ زیرا ورود در فرآیند رسمی طرح و اثبات دعوا همواره با مشکلات بسیار مواجه بوده است. مهم‌ترین آن ناشناخته‌بودن زبان و مرام مقامات رسمی برای مردم است. به عبارت دیگر، باید ادعای خود را به یک «زبان» رسمی و آن هم حقوقی طرح کنند که به‌ویژه با تشکیل محاکم قضایی به شکل جدید و تا قبل از رواج وکالت رسمی دادگستری این کار برای اکثریت مردم دردسرساز بود. شکل‌گیری نهاد وکالت به‌صورت امروزی به‌عنوان یک نهاد واسطه از جمله بر همین مبنا بوده است.

برای دفع «شر» باید کسی که مدعی است، بتواند از ابزارها و امکانات موجود که کارا و موثرند، استفاده کند. همزبانی، مفاهمه، پیش‌بینی رفتار طرف مقابل و نحوه واکنش نظام قضایی و اجرایی به آن همگی از آن دسته ضروریاتی هستند که برای دفع شر، یا به عبارتی پیروزی در دعوا، ضرورت دارد. ابزارهای لازم برای برآوردن چنین توقعی همواره در استطاعت همه نبوده است. به همین دلیل تا قبل از شکل‌گیری نهاد وکالت و سپس همزمان با آن وکلای مدنی هم می‌توانستند اشخاص عادی را برای طرح دعوا و دفاع در برابر آن همراهی، یا وکالت کنند. وجود قوانین متعدد و افزایش تدریجی آنها نیز ضرورت اشراف بر مفاد قوانین برای انجام این مهم را دوچندان کرده بود.

بنابراین چند عامل در ارزیابی امکان دفع این شر دخیل‌اند: نخست، جایگاه و شخصیت هریک از اطراف دعوا و توانایی‌ها و امکانات آنان؛ دوم، قوانین و مقررات و نحوه اجرای آنها؛ سوم، نهادهای اجرایی و قضایی که مسوول رسیدگی‌اند و چهارم، هزینه‌های پیدا و نهان آن.

وزن هریک از این عوامل و مشکلات مربوط به هریک نیز از کشوری به کشور دیگر و حتی از شهری به شهر دیگر متفاوت می‌شود.

در چنین فضایی، برخی از دعاوی را اشخاص نمی‌توانند یا احساس می‌کنند که نتوانند از طریق نظام رسمی خود شخصا به سرانجام برسانند و حق خود را بگیرند. در برخی موارد هم ممکن است که مبنای ادعا اساسا واهی باشد ولی مدعی طوری وانمود می‌کند که محق است تا بتواند آن را بفروشد. آنچه را که جامعه شر می‌داند و به زبان حقوقی دعوا تلقی می‌شود، توسط اشخاص مورد ارزیابی هزینه-فایده قرار می‌گیرد. گاهی اشخاص به این نتیجه می‌رسند که اگر دعوا را به کمتر از حد انتظار به دیگری واگذار کنند، سود کردند. نتیجه یک دعوا برای مدعی آن خیلی مهم است. او به‌طور طبیعی طرقی را پی می‌گیرد که به هدف نزدیک‌تر و کم‌هزینه‌تر باشد. منطق بسیاری از فعالیت‌های اجتماعی همین است. البته هستند کسانی که از هر طریقی برای رسیدن به وسیله استفاده نمی‌کنند. فهم آنان از سایر وظایف و تکالیف اجتماعی و اخلاقی‌شان ممکن است مانع شود که به این نتیجه برسند که وسیله هدف را توجیه می‌کند.

در ایران، به‌خاطر مشکلاتی که در هریک از سطوح و عوامل چندگانه پیش‌گفته وجود داشته است، پدیده شرخری ایجاد و توسعه یافته است. شکل سنتی آن این است که کسی یا اشخاصی به پشتوانه زور بازو، هوچی‌گری و ایجاد رعب (قدرت خام) یا داشتن روابط و نفوذ در نهادهای مربوطه دعوا را از مدعی آن به قیمت کمتر از آنچه ارزش دارد بخرند و خود پیگیر دعوا شوند. در این روند، تلاش شرخرها بر این است که اگر بتوانند با همان قدرت خام طرف مقابل را وادار به تمکین کنند؛ اذیت و آزار طرف مقابل، ایجاد مزاحمت برای خانواده و اطرافیانش، تهدید و حتی ضرب و شتم، مراجعه به محل کار و زندگی او از جمله روش‌ها برای وادارکردن طرف مقابل به پذیرش ادعاهای فرد جدید یعنی «شرخر» است. طرف مقابل می‌داند کسی که به او مراجعه می‌کند اصیل نیست ولی چون خود را محق می‌داند از طریق صلح حقوق و مانند آن چنین وانمود می‌کند، ناچار است با او کنار بیاید. هرچه توان شرخر بیشتر باشد امکان موفقیتش هم افزایش می‌یابد. اگر طرف مقابل بتواند به طرقی با این وضعیت جدید مقابله کند، شرخری ناکام می‌ماند والا نه. برخی اشخاص به حدی در این زمینه توانایی از خود نشان می‌دهند که به‌عنوان یک مرجع «شرخری»، مورد رجوع مکرر اشخاص ناتوان از مطالبه حقوق ادعایی خود تبدیل شده‌اند. به عبارت دیگر در این موارد شرخری به یک «حرفه» تبدیل می‌شود. «عبدالله شرخر» نمونه‌ای است از این افراد که در نهایت جانش را یکی از بدهکاران که از ظلمش به ستوه آمده بود، گرفت.

استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

منبع: «انسان‌شناسی و فرهنگ»